

**نیمه شب...**



سروش صحت

داستاگک

**شلیک از فاصله نزدیک**
**در یغا تلویزیون**

دو سه شبی هست که از سر افتاق تلویزیونی می‌بینم، پریشب‌ها داشتم فکر می‌کردم که تلویزیون گاه گنداری برنامه‌های خوب هم می‌سازد اما چرا کسی به آن برنامه‌های

خوب توجهی نمی‌کند؟ جواب سوالم را پریشب گرفتم، یکی دو بر نامه مناسبتی در سالگرد درگذشت آقای هاشمی رفسنجانی کافی بود تا به این نتیجه برسم که تلویزیون درست بشو نیست که نیست، بله، خوب می‌دائم که یکی دو برنامه برای قضاوت درباره تلویزیون کافی نیست اما یادمان نرود رسانه‌ای که عنوان ملی را با خود یدک می‌کشد و مدعی فراجحای بودن است اتفاقا در چنین

هیچ کس ساختن دو سه برنامه خوب تخصصی را در شبکه چهار تلویزیون به حساب کارآمدی تلویزیون نمی‌گذارد. تلویزیونی که از بیت المال ارتزاق می‌کند و خود را رسانه‌ای مردمی می‌داند اول از همه باید در مناسبات ملی و مذهبی خود را اثبات کند، در سوگ و شادی مردمان شریک باشد. کنار چهره‌هایی که مردم دوست نمی‌دارند دست کم با احتیاط رد شود. این یکی دو برنامه‌ای که من به مناسبت درگذشت آقای هاشمی دیدم آن قدر محافظه کارانه و باری به هر جهت بود که هیچ شوق و ذوقی را در مخاطب بر نمی‌انگیخت. خوب، رسانه‌ای که نتواند در سالگرد هاشمی رفسنجانی حق مطلب را ادا کند چگونه می‌تواند مرجعی باشد برای شناخت فی‌المثل دوره پهلوی؟ و اصلا چرا مخاطب نسل جدید که تا چشم باز کرده با ماهواره و اینترنت مواجه شده باید روایت‌های خشک و جهت‌دار آشکار و ذووق زن تلویزیون را ببیزد اما با روایت‌های زیرکانه و جذاب شبکه‌های آن ور آبی زاویه پیدا کند؟

بیچاره آنها که در این وانفاسی‌ا اعتنا به ندانم کاری‌ها و شاید دانم کاری‌های تلویزیون، کار خودشان را می‌کنند و بار خودشان را می‌برند.

جلوی تاکسی نشسته بودم. تاکسی مسافر دیگری نداشت. رادیوی تاکسی روشن بود ولی صدای رادیو آنقدر کم بود که چیزی از حرف‌های گوینده نمی‌شده فهمید. به راننده گفتم: «میشه صدای رادیو را به کم بیشتر کنید؟» رانده بی‌آنکه نگاهم کند گفت: «چیزی نداره.» و صدار از یاد نکرد. چند دقیقه‌ای در سکوت رفتم. خواستم سر صحبت را باز کنم گفتم: «چه خوبه که افلا نصفه شب‌ها ترافیک نیست.» راننده گفت: «من به سیگار بکشم آذیت می‌شی؟» گفتم: «ببخشید من به ذره ریه‌ها مان‌احته. میشه وقتی من پیاده شدم سیگار تون را بکشید؟» راننده چیزی نگفت. چند لحظه بعد سیگاری از جیبش در آورد و روشن کرد. با تعجب به راننده نگاه کردم. راننده نگاهم نکرد و یک عمیقی به سیگارش زد. بعد دوباره به سیگار یک زدو گفت: «سر میشه راه‌پایین آذیت نشی؟» پنجره را پایین کشیدم، باد سردی توی ماشین پیچید. سردم شد. شیشه‌ها را سریع بالا کشیدم. راننده گفت: «بخشید حال خوب نبوده، باید می‌کشیدم.» گفتم: «هه، راحت باشیده.» راننده یک دیگری به سیگار زد و سیگارش را خاموش کرد. دوباره تاکسی توی سکوت فر و رفت. نه من، نه راننده با هم حرف نمی‌زدیم، هیچ کلام همدیگر را نمی‌شناختم. هیچ کدام چیزی از هم نمی‌دانستیم، پس چرا فکر می‌کردم باهم دوست شده‌ایم؟

**جهان؛ خارج از مرزها**
**رشد صنعت جهانگردی ایران**

بی‌شک ایران کشوری با جاذبه‌های گردشگری متنوع است و اگر چه به لحاظ جاذبه‌های توریستی در میان ۱۰ کشور برتر جهان قرار دارد اما به لحاظ بهره‌داری از این جاذبه‌ها در رده‌های آخر جدول است. این در حالی است که قرار است در چشم‌انداز ۲۰ ساله کشور دو درصد از گردشگران بین‌المللی جذب ایران شوند. سهم ایران در شرایط کنونی از بازار گردشگری، پنج‌صدم درصد است. در دو سال گذشته، صنعت گردشگری ایران جان تازه‌ای گرفته و شاهد افزایش چشم‌گیر گردشگران خارجی و رشد ۱۰ درصدی صنعت گردشگری بودیم. به روایت آمار ایران در سال ۲۰۱۵ پذیرای حدود ۵/۵ میلیون گردشگر خارجی بوده و به دنبال افزایش شمار گردشگران خارجی، درآمدهای صنعت گردشگری ایران نیز شد قابل توجهی داشته است. سطح درآمدهای گردشگری ایران معادل یک‌سوم درآمدهای نفتی است. با وجود رشد صنعت توریسم و گردشگری طی ۲سال اخیر در ایران، شمار گردشگران خارجی هنوز کمتر از ۰۴ درصد شمار گردشگران در جهان است. همچنین در آمد ایران از توریسم و گردشگری از ۰۵ درصد کل درآمد جهانی گردشگری تجاوز نمی‌کند. ناگهی به صنعت توریسم در دو کشور فرانسه و اسپانیا می‌تواند نشانه فاصله عمیق ما با صنعت جهانگردی با دیگر کشورها باشد. فرانسه در سال ۲۰۱۷ پذیرای ۸۹ میلیون نفر توریست بوده و در اسپانیا هم روند رو به رشد ورود گردشگران خارجی ادامه دارد. طبق اعلام موسسه ملی آمار اسپانیا این کشور در ۱۱ ماه اول سال ۲۰۱۷ پذیرای ۷۷ میلیون و ۸۰۰ هزار گردشگر خارجی بوده که ۲ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر بیشتر از آمار سال ۲۰۱۶ است. به این ترتیب اسپانیا می‌تواند جایگاه دوم جهانی را که در اختیار امریکا است به خود اختصاص دهد. در آمار سال گذشته امریکا با پذیرش ۷۶ میلیون گردشگر خارجی در جایگاه دوم و اسپانیا در جایگاه سوم جهانی قرار گرفته‌اند.

**تخته‌سیاه**
**گذر از غبارهای آلوده با ملکه جنایت**

امروز سالگره آگاتا کرستی ملقب به «ملکه جنایت» است؛ نویسنده‌ای که با داستان‌های کارآگاه «هرکول پوارو» و «خانم مارپل»، مرزهای ادبیات جنایی را جابه‌جا کرد. مرزها را باید «آگاتا کرستی» آغاز می‌کنیم و در ادامه از افزایش نرخ ارز و طلا خبر می‌دهیم؛ قیمت زنده دلار بالندگی افزایش به چهار هزار و چهار صد و یک تومان رسید، هر گرم طلای ۱۸ عیار صدوسی و هشت هزار تومان شده و هر سکه بهار آزادی یک میلیون و چهار صد و پنجاه و یک تومان است. شاخص آلودگی هوا طبق پیش‌بینی‌ها در ۲۴ ساعت آینده برای تمام گروه‌ها سالم خواهد شد. بنابراین راهی نیست جز اینکه کنایه از ملکه جنایت دست‌بگیر می‌و با جانشنی هیجان از این روزهای غبار آلود گذر کنیم.

**نیتر مصور | المپیک زمستانی و صلح**
**آزادون دام**

**میکروسکوپ خصوصی من**

## عبارت لعنتی «می‌گویند...»

در فاصله‌ای کمتر از یک ماه تا شروع سی‌وششمین جشنواره فیلم فجر، یکی از بحث‌های قدیمی این روزها بار دیگر گریبانگیر همه اهالی و پیگیران سینما شده است؛ اینکه تا پیش از نمایش فیلم‌ها در جشنواره، درباره هر کدام از آنها و بطور مشخص بر سر بد و خوب هر یک، چه‌بانه گوش می‌رسد. از آن زمینه‌های خوراک «پیشواز» رفتن به شیوه عام است که بدون اساس و بی‌هیچ توصیفی از داستان و ساختار فیلم‌ها، فقط در ابعادی بی‌استدلال، به هر فیلمی صفتی نسبت می‌دهد و تکلیف معلوم می‌کند و می‌رود. می‌توانم ژست مفخرانه‌ای را هم حین این حکم صادر کردن‌ها مجسم کنم که دوستان به واسطه آن، می‌خواهند زودتر دیدن فیلم‌هایی چند را ماهی تفاوت با سینما روه‌های جشنواره بدانند و نقش هدایتگر پیشاپیش آنها را به عهده بگیرند! از این ماراتن و شتاب بیپوده، خیلی سال است که می‌پرهیزم. راستش همان ده، دوازده روز برقی وقت گذاشتن و تماشا و یادداشت برداشتن و ثبت و ارزیابی فشرده، کافی به نظر می‌رسد. یک دلیل دیگر این پرهیز هم آن است که تقریبا هر سینماگری که شما را برای تماشای زودهنگام فیلمی به دفتر و استودیویی دعوت می‌کند، اصرار دارد بعدتر در نمایش جشنواره‌ای هم باز فیلم را ببینید؛ چون «این نسخه هنوز میکس نهایی نشده‌بود» یا «هنوز موسیقی نداشت» یا «بعداز تصحیح رنگ باید فیلمو ببینی» یا «روی این مانیترو یا این پرده، فایده نداره، باید روی پرده بزرگ ببینی» و... در نتیجه، شما می‌مانید و این پرسش پهت امیز که اگر این نوبت تماشا تا این حد بیپوده بوده، چه اصراری است که اتفاق بیفتد؟ آیا بهتر نیست روراست باشیم و به جای طرح این نکته که «نظر شما برایم مهم است»، بگوییم برای



امیرپوری‌ا

**www.etemadnewspaper.ir**  
**info@etemadnewspaper.ir**  
**www.etemadnewspaper.ir**  
**این نامه اخلاق حرفه‌ای روزنامه اعتماد را در سایت بخوانید**

**صاحب امتیاز و مدیرمسئول: الیاس حضرتی**  
**جانشین مدیرمسئول و رئیس شورای سیاستگذاری: بهروز بهزادی**  
**سردبیر : سیدعلی میرفتاح**  
**معاون اجرایی: حجت طهماسبی**  
**مشاور مدیرمسئول: محمد حضرتی**  
**رئیس سازمان آگهی‌ها: علی حضرتی**  
**نشان: خیابان ستارخان، خیابان کوثر دوم، پل بست مینو**  
**تلفن خانه:۰۲۵-۶۶۱۲۴۰۲۴ – ۶۶۱۲۴۰۲۱:شماره:۰۲۱-۶۶۱۲۴۰۶۶**  
**توزیع: نشر گستر امروز – تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰**  
**چاپ:نشر روزتاب – تلفن:۴۴۵۴۵۰۷۶**

**اذان ظهر: ۱۲/۱۲ | غروب آفتاب: ۱۷/۱۰ | اذان مغرب: ۱۷/۲۰ | اذان صبح فردا: ۵/۴۶ | طلوع آفتاب فردا: ۷/۱۴**
**در حوالی ادبیات**
**مردی از تیرانا**

«توطئه‌ای که علیه ماریان راه افتاده بود ظاهر ارایدی بی‌وقفه ادامه پیدا می‌کرد، اما پس از مدتی علائم سستی در آن پدیدار گشت. حس می‌شد که بدی برای تداوم پیشرفت خود به محرکی تازه نیاز دارد. فکر می‌کردیم حالا که به هدف خود رسیده است نیاز دارد نفسی تازه کند. اما اشتباهی

می‌کردیم. پس از وقفه‌ای کوتاه، زمانی که به نظر می‌رسید این موضوع برای همیشه ساکت شده‌است، شکایت‌نامه‌ای به‌دست‌مدیر رسید، شکایت‌نامه‌ای بسیار جدی که پدر و مادر نورا نوشته بودند. غیرمنتظره بود، چون آنها تا آن موقع خود را از تمام ماجرا دور نگه داشته بودند، گنیه آنکه به ایشان اطلاع نداده باشند، اما همانطور که نورا به دوستانش گفته بود، با رفتاری که دخترشان با ماریان داشت موافق نبودند و حتی سماجت بی‌دلیلس را نگوینده بودند. «رمان مهتاب نوشته اسماعیل کاداره با ترجمه محمود گودرزی در نشر چترنگ منتشر شده‌است. گودرزی عقاب این نویسنده را هم ترجمه کرده که در انتشارات مروارید منتشر شده است. «آنجا در پایتخت آدم‌هایی هستند که دست به حماقت‌هایی می‌زنند و بعد می‌پرسند چه بلایی سرشان آمده است. چرا و چطور اخراج‌شان کرده‌اند. همه مسیر سقوط را می‌دانند. از بالا به پایین، و نه بر عکس. هر چیزی که بیفتد، از بالا می‌آید. فقط ارواح مردگانند که بالا می‌روند...» انتهایی که در بالا با پایین زندگی می‌کردند، تمام این اتفاقات بی‌خبر بودند. در مدرسه درباره اهرام مصر، جنگ‌های صلیبی، انداختن بمب اتم، رفتن‌ها و آمدن‌های جننگیزخان یا هیتلر مطالعه می‌کردند و بر این باور بودند که تاریخ در این چیزها خلاصه می‌شود. نمی‌توانستند از تاریخ دیگر، تاریخ واقعی، با زینت‌های دیگر، شکنجه‌های دیگر و عده‌ای حاکم ناشناس تصویری داشته باشند. «اسماعیل کاداره، نویسنده آلبانیایی، در ایران نویسنده معروفی است که به بحث و رویکرد ادبیات سیاسی و انتقادی و شناختی که از آلبانی و حاکمیت انور خوجه و ماجراهای سیاسی مرتبط با آن در ایران از قبل وجود داشته خوانندگان استقبال خوبی کرده‌اند. کاداره دانش‌آموخته دانشگاه تیرانا و موسسه گورکی مسکو است و جوایز ادبی متعددی برده است. کنسرت در پایان زمستان را همین میلادی ترجمه کرده که نشر مرکز ناشر آن است و آوریل شکسته و چه کسی دورتین را باز آورد؟ با ترجمه قاسم صنعوی و رویدادهای شهر سنگی با ترجمه جلال‌الدین کزازی هم در همین نشر منتشر شده. بابک مظلومی مرثیه بر کوزوو را در نشر گوشه منتشر کرده و ژنرال ارتش مرده با ترجمه مجید حاتم، در انتشارات رکر روز منتشر شد.



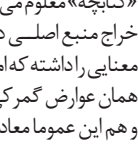
سیدمحمد بهشتی

**نگاه آخر**

در س «کتابچه جمع و خرج سنه ۱۳۰۴»

**همی دانم که رنج خود فرایم**

در بررسی کتابی که اخیراً با‌عنوان «کتابچه...» به همت جناب بهمن بیانی تصحیح و توسط انتشارات مجلس منتشر شد و تفریق بودجه‌دولت در اواخر دوره ناصرالدین‌شاه قاجار را به تفصیل بیان می‌کند، به ناگجا شدن «جا»ها در اثر اولویت‌دانن به اعتباریات بیش از ریشه‌ها در موضوع تقسیمات کشوری معاصر سخن گفتیم. حال می‌خواهیم درباره‌یکی دیگر از عوامل دخیل در تولید ناگجاسخن‌بگویم.



سیدمحمد بهشتی

«کتابچه» معلوم می‌کند که ۱۳۱ سال پیش باج و خراج منع اصلی در آمد دولت بود. باج همان بار معنایی را داشته که امروز واژه مالیات دارد و خراج نیز همان عوارض گمرکی است؛ گو اینکه امروز هم آن و هم این عموما معادل پول زور شده. باج از سه قشر اجتماع گرفته می‌شد: مالکین زمین‌های کشاورزی به‌صورت نقدی یا جنسی، از عشایر با تعداد مشخصی از نفرت‌های قشون و شماری از چهاربایان و از پیشه‌وران و صنعتگران و بازاریان شهر. خراج هم یا در نقاط مرزی یا پای دروازه‌های شهر، موقع ورود و خروج کالاها از تجار و بازارگان، ستانده می‌شد.

برخلاف آن دوران که همه‌ا، از چوپان میان‌صحراتا اعیان پایتخت، باج و خراج‌شان به دولت را به عنوان امری بدیهی می‌پراختند، در دوره معاصر نه‌تنها پرداخت مالیات و گمرک اصلا بدیهی نیست بلکه تصور رایج دولت را بنا بر انحصار مالکیت منابع ملی

محق دریافت مالیات و عوارض و... نمی‌دانند. به‌همین دلیل نه تنها قاچاق و فرار مالیاتی فراگیر است بلکه هر کس به هر طریق از زیر آن شلنه‌حالی کرده و کار خود را نیز مستحسن می‌پندارد؛ قاچاق مواد مخدر هم اگر کراهت دارد نه از بابت قاچاق بودن بلکه به دلیل مذموم بودن موادمخدر است.

به نظر من دلیل اصلی، سست شدن اتکای ارکان مدیریت کشور بر تجربه تاریخی پس از مشروطیت، و سپس ورود در آمد نفتی به بودجه‌دولت از دوره پهلوی اول و مخصوصا غلبه آن در آمد بر دیگر منابع ماملی شدن صنعت نفت است. در آمدیاد آورده

نفت برای نخستین‌بار یک منبع بالفعل و واقر را همچون زهری مهلک وارد شریان‌های کشور کرد که رفته‌رفته انصراف همگانی از تمام دانیای تاریخی زیست در این محیط حساس را موجب شد.

نفت به مثابه یک منبع زیستی، در تاریخ ایران استشنا محسوب می‌شود. هر چند ما در سرزمینی سرشار از منابع غنی زندگی می‌کنیم ولی این منابع هیچگاه نقد و بالفعل نبوده‌اند. ایران روی گمر بند خشک و فقیر بیابان‌های کره زمین واقع شده. تداخل کمربند کوهستانی آلپ- هیمالیا با این برهوت، شرایطی استثنایی پدیدآورد و پویایی کوهستان استعدادها و قوه‌های بیابان را به دسترس نزدیک کرده. اما بالفعل کردن آنها مشروط به تکاپویی دوجندان است: ابتدا در تشخیص و سپس فرآوری. شرط ایجاد هر نوع ارزش افزوده در این سرزمین اهلیت است؛ یعنی انس و الفتی تاریخی میان انسان و محیط که سبب شده تا محیط توسط انسان به «جایی» تبدیل و انسان نیز توسط محیط «کسی» شود. تا پیش از آنکه درآمد نفت دولت‌ها را از تعامل با «کجایی» و «کیستی» ایران و ایرانی مستغنی کند، منبع درآمدی نیز نبود اگر برای حراست از «جای‌ها» و «کیستی»‌ها تدبیر اندیشی نمی‌کردند. هر چند مثال‌های نقض بسیاری درباره ظلم و جور دولتمردان قاجار به ذهن خطور می‌کند اما عمومیت نداشته زیراگر چنین بود، دیگر فعالیت و انگیزه‌ای برای از قوه به فعل درآوردن منابع زیست توسط جامعه ایرانی باقی نمی‌ماند و در نتیجه دولت هم محروم می‌ماند.

در هر دورانی که عدالت برقرار نشده علم طغیان و تفرقه همه‌جا بلند بوده و حتی سقوط دولت‌های محتشم را سبب شده. نقل است که وقتی راهزنان کمی پیش از سقوط صفویه کرمان را محاصره کردند، حاکم شهر با آنان بر سر پرداخت مبلغی برای خلاصی توافق کرد. سپس به متمکنین شهر روی آورد و با وعده حساب مبالغ گردآمده در مالیات، خطر را رفع کرد. اما وقتی هنگام سررسید مالیاتی، دولت مرکزی از قبول وعده خودداری کرد، صدای اعتراض کرمانی‌ها به پا خواست که اگر هزینه‌امنیات را نیز باید خودبپر دایم پس باج برای چیست.

وابستگی متقابل دولت و جامعه به واسطه باج و خراج در طول تاریخ ایران منجر به گرهِ خوردن منافع هر دو شده و خواه ناخواه بر دی‌کی را منوط به برد دیگری کرده است. اما در آمد نفتی نه‌تنها این تعادل را برهم زد بلکه منش ناشی از آن نیز به تمام عرصه‌ها بسط یافت و همه‌چیز و همه‌کس و همه‌جا را دچار احوالی ساخت که استحصال منابع را تنها از طریق «به‌چنگ آوردن» ممکن می‌داند. در این ورطه، تعجب‌آور نیست اگر در آمد مالیاتی برای دولت‌های معاصر حکم سلاله سر سفره را به عنوان کمکی پیدا کند و هرگز محلی برای اداره کشور محسوب نشود. همین است که نه دولت‌ها انگیزه‌ای برای روشن کردن محل مصرف مالیات و گمرک دارند و نه جامعه تقاضایی برای شفاف‌سازی. زیرا تسری تفکر شکار منابع بالفعل این امکان را در اختیار گذاشته که متوجه‌مانه سرزمین خود را لوط سپیدی برای نقش انداختن طرح‌های فلتزی دریا باند. حال آنکه برگرده شیری صورماندم چنین‌الوهوسی‌هایی بی‌عاقبت‌نمانده و وای به روزی که صدای غرش برخیزد.

#امتحان‌تو

**هشتگ روز**
**کاش استادی بسازن که هیچ‌وقت امتحان نگیره!**

هست، همون یک نسخه رو هم استاد برده سوال ازش در بیاره، سگ بخوره منو خلاص شم». کاربری نوشته: «متحان رو جو ری دادم که در عین حال هم می‌تونم ۲۰ بگیرم هم ۱۰۰ یعنی کاملا به این بستگی داره که استاد روز خوبی رو گذرونده یا نه.» کاربر دیگری توییت کرده: «حساب کردم اگر امتحان فردا رو ۲۷ بشم، این ترم مشروط نمی‌شم.» کاربری نوشته: «زیگموند فروید هم روزهای بارونسی می‌خوابید، اون وقت من باید برم امتحان بدم. اصلا حق با اینستین بود که ترک تحصیل کرد و روی آورد به اختراعات.» کاربر دیگری توییت کرده: «کاش الان به بزغاله تو روستای دور افتاده بودم ولی دغدغه درس و امتحان نداشتم.» و در نهایت کاربری در اوج استیصال نوشته: «کاش به استاد بسازن که هیچ‌وقت امتحان نگیره.»

بعضی چیزها هیچ‌وقت قدیمی نمی‌شوند، نه گذر زمان می‌تواند در جایگاه‌شان دست نداشته باشد و نه تغییر نسل‌ها. «متحان» یکی از آنهاست؛ اگر پای صحبت‌های دانشجویان دهه ۵۰ بنشینید همان اندازه از شب‌های دلهره‌آور امتحان و چالش‌های آن دوران حرف دارند که دهه هفتادی‌ها. تنها فرق ممکن شاید این باشد که آن روزها تویتری وجود نداشت که دانش‌اموزان و دانشجویان بتوانند خاطرات دوران امتحانات را به هم یا اشتراک بگذارند و حالا به لطف تویتر، دلهره‌های امتحاتی‌شان را با هشتگ «متحان» دست به دست می‌چرخانند؛ کاربری توییت کرده: «دیدین در طول ترم که درس می‌خونین شب امتحان چقدر راحتین؟ منم ندیدم!». کاربر دیگری نوشته: «هنج امتحان یک کتابه که از اون کتاب فقط یک نسخه تو کتابخونه دانشگاه